

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - دهم می ۲۰۱۴

باز هم بدیهه گوئی عنصری بلخی

با تفسیری به زبان طنز عامیانه کابلی

در باره عظمت دربار سلطان محمود غزنوی در تواریخ بسیار نوشته اند و در تاریخ ادبیات از بدیهه گوئیهای شعرای دربارش، خصوصاً عنصری بلخی، نیز. گویند محمود چار صد شاعر را جمع کرده بود، که هر کدام به تنهایی به خراج پادشاهی می ارزید. از میانه ملک الشعرائی به عنصری بلخی سپرده شده بود، که اعظم و افضل همه ایشان بود. در مورد اهلیت و شأن و شوکت عنصری بلخی در پیشگفتار "دیوان عنصری بلخی" - که به کوشش داکتر محمد دبیر سیاقی چاپ گردیده است (چاپ دوم، بهار ۱۳۶۳، چاپخانه احمدی، در اختیار من است) - چنین میخوانیم:

«رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء آرد:

عنصری - نام نامیش حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد، در بدو جوانی که از پدر و مادر اجلش تنها ساخت، رایت تجارت برافراخت، اموال و ائقال موروثی پدر و مادر را برداشته با غلامی که داشته سفر گزید. در راه اسیر فریق قطاع الطریق [گردید] و آنچه داشت از کف گذاشت. بعد از آزادی روزگار گذرانید تا به زیور فضایل و کمالات محلی [آراسته] گردید. بواسطه امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود و متدرجاً کارش بجائی رسید که ملک الشعرا و امیرالامرا گردید و بر چهار صد شاعر فاضل سرفرازی و مفاخرت

داشت و همه طوعاً و کره‌اً متابع وی بودند و اظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس با وی برابری نتوانستی، چنان که خاقانی گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز زر ساخت آلات خوان عنصری

گویند چهار صد غلام ترک زرین کمر داشت و چهار شتر آلات زرینه و سیمینه او را در اسفار برمیداشت؛ العهده علی الراوی الحق وی استاد شعر است و سلطان فصاحت و سخنش در منتهای متانت است و در مداحی طرزی خاص دارد و امیر مسعود سعد طریقه وی میسپارد. حکیم منوچهری خود را شاگرد وی می‌شمارد و معاصرین وی غضائری رازی و عسجدی مروزی و فرخی سیستانی و منجیک ترمذی چنگزن و شهابی و خرمی ترمذی و فردوسی طوسی و اسدی طوسی و بهرامی سرخسی و زینتی سکزی و مسعودی و بو ذرجمهر قاینی و ابو حنیفه اسکافی مروزی و راشدی و ابوالفرج سکزی و همه پیروی او کردند و بدین اندک مایه سخن که از وی مانده است پیدا شود که سزاوار امارت و ریاست آن طائفه بوده «
(کلمات کمبود جملات که داخل قوسین [] گرفته شده، از معروفی ست)

در مقاله اول می حکایتی را از بدیهه گوئی عنصری به نقل از "چهار مقاله عروضی"، آوردم. اینک داستان دگری را با استفاده از همین پیشگفتار و با استفاده از زبان عوام کابلی، در لفافه و کپسول طنز پیچانده، تقدیم خوانندگان عزیز پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میکنم. در آنجا میخوانیم:

« گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود. گفت: سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم. بامداد بحضرت آیم. سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم برگرفتند و پیش سلطان آوردند؛ مست طافح بود. سلطان خواست امتحان کند. پیش رفت و گفت من کیستم. عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر کردند. «

– طافح = (بر وزن فاعل) یعنی، سرشار، بی اندازه مست، به مرگ نشه

– تهلیل = "لا اله الا الله" را بر زبان راندن

اینک شرح داستان با چاشنیی از طنز زبان عامیانه کابلی:

سلطان محمود غزنوی از قضاء شبی بار نداده و به تنهائی یا در حلقه ای خاص باده میخورد. هوای مداخن به سرش زد و کسان خود را به خانه عنصری بلخی راهی کرد. عنصری که مست میگساری و به مرگ نشه بود، گفت:

«بُرین به خداوندگارم سلطان بگوئین که از خیرات سرش مجلس ما چاغ اس و مزاج ما برقرار. ده نشه ما خار نزن، بان که امشو با خود و یاران خود از زندگی خیر و باره ببینیم!!!»

رسولان سلطان تمام سخنان عنصری را بینه به بینه به سلطان رساندند. سلطان که کم بود از غضب شش پله شود، فرمان داد که "برین و عنصری بی وقوف را در گلیم پیچانده به حضور ما بیارین!!!"

حاضرباشان الاالله گفتنی به خانه عنصری ریخته، مردکه ره چاردست و چارپای در گلمی پیچانده و کشان کشان پیش سلطان آوردند. همین که عنصری را از گلیم بیرون کردند، در حالی که مثل برگ میلرزید، به حضور سلطان بایستاد. سلطان که وارخطائی شاعر محبوب خود را دید، و دید که "کم اس از ترس شاشه اش او شوه"، در حالی که دلش بر عنصری میسوخت، از سر دلسوزی شاهانه گفت:

"زود شو بگو که مه کیستم؟؟؟"

عنصری فی البدیهه قطعاً ذیل را بر زبان راند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان هر دم خیال و باصطلاح ایرانیان "دممئی" که از سخن نغز عنصری سخت شادمان گشته بود، امر کرد که طبق جواهر حاضر نمودند و دهان شاعر را پر از دُر و گوهر کردند؛ و خدا داند که عنصری چه قدر دهان خود را تا حلق کشاد ساخته بود، تا هرچه بیشتر از خزانه غیبی شاهانشاه را طعمه نفس و شکم بی هنر پیچ پیچ خود بسازد.

عنصری کلمه "محمود" را در مصراع آخر بر سبیل توریه و در صنعت ایهام در دو معنی استعمال کرده است:

- "محمود" (اسم مفعول مصدر "حمد") معنای "پسندیده" را میدهد - معنای دور - البته مراد از "محمود" در معنای ظاهری و نزدیک، همانا اسم خاص سلطان است. در صنعت توریه مگر معنای دور مد نظر است؛ پس:

"الهی عاقبت محمود گردان" = "الهی خیر ما ره پیش کنی!!!"

خوشی بی اندازه سلطان ازین بود، که شاعر خواستخواهش حتی در اوج نشه و در حالی که مست مست و به تالاق هم سوار میبود، بر حواس و عقل و هوش خود حاکم میتوانست بودن!!!